

شیدا بازیار: ایران از من دریغ شده است

امید رضایی

جایزه‌ی ادبی «اولا هان» آلمان در سال ۲۰۱۶ به یک نویسنده‌ی ایرانی - آلمانی به نام شیدا بازیار رسید. این نویسنده‌ی ۲۹ ساله با اولین رمان‌اش، «شب‌های آرام تهران»، که درباره‌ی یک خانواده‌ی مهاجر ایرانی است، توجه رسانه‌ها و منتقدان ادبی را به خود جلب کرد. «آسو» به همین مناسبت با او گفت‌وگو کرده است.

این جایزه‌ی معتبر هر دو سال به یک نویسنده‌ی جوان اعطا می‌شود. روزنامه‌ها و مجلات مهم آلمان رمان او را «یک اتفاق ادبی» نامیدند که با مسئله‌ی روز جامعه‌ی آلمانی، یعنی مهاجرت و هم‌پیوندی، در ارتباط است. هیئت داوران جایزه‌ی «اولا هان» در بیانیه‌اش درباره‌ی این کتاب نوشت: «نه تنها اثری به‌روز در رابطه با بحث پناهنجویان، بلکه یک اثر عالی ادبی است.»

شیدا بازیار متولد ۱۳۶۷/۱۹۸۸ در شهر هرمزکایل در غرب آلمان است. پدر و مادر او که عضو گروه‌های چپ بودند، در پی سرکوب در سال‌های دهه‌ی ۱۳۶۰، در سال ۱۳۶۶/۱۹۸۷ به آلمان گریختند. شیدا در رشته‌ی نوشتار خلاق و روزنامه‌نگاری فرهنگی تحصیل کرده است. او که به فارسی چندان مسلط نیست، اولین بار در سال ۱۹۹۸ و بعد در سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۱۲ به ایران سفر کرد. آن‌طور که خودش به «آسو» می‌گوید، ضمن سفر دوم‌اش برای رمان‌اش هم تحقیق کرده است.

رمان شیدا بازیار احتمالاً اولین اثر آلمانی‌زبان از نسل دوم ایرانیان در تبعید است که به مسائل انقلاب ایران می‌پردازد. راوی داستان ۲۸۸ صفحه‌ای او فصل به فصل تغییر می‌کند. فصل اول را، که در سال ۱۹۷۹ (سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸) و در جریان انقلاب و سرکار آمدن حکومت جدید می‌گذرد، بهزاد، پدر خانواده، کمونیست و عضو یکی از احزاب چپ روایت می‌کند. بهزاد در کنار فعالیت‌های سیاسی‌اش، عاشق ناهید، زنی مستقل و شجاع و دانشجوی ادبیات فارسی، می‌شود. بهزاد و همسرش زیر فشار و سرکوب مدتی به زندگی مخفی روی می‌آورند.

در فصل دوم که در سال ۱۳۶۸/۱۹۸۹ می‌گذرد، از زبان ناهید می‌خوانیم که او و همسرش بهزاد به همراه فرزندان‌شان، لاله و مو (مراد)، ایران را غیرقانونی ترک کرده‌اند و تازه به آلمان رسیده‌اند. غم غربت، سختی‌های مهاجرت، فقر، نگرانی از بابت جان دوستان و رفقای در ایران مانده، و امید به تغییر شرایط در صورت مرگ احتمالی خمینی، چالش‌های خانواده‌ی مهاجر در این دوران است. جدا شدن ناهید از زبان و ادبیات فارسی و لزوم یادگیری یک زبان جدید - که در رمان به آن زبان «غیرجذاب» گفته می‌شود - چالش راوی این فصل است.

در فصل سوم، همزمان با دوران اوج اصلاحات و وقایع کوی دانشگاه (سال ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، لاله، دختر بزرگ خانواده، به همراه مادر و خواهر کوچک‌ترش - تارا که در آلمان به دنیا آمده - برای اولین بار به ایران می‌روند. لاله در این فصل راوی مواجهه‌اش با خانواده‌ی پدری و مادری و تفاوت روابط و مناسبات خانوادگی در ایران و آلمان می‌شود. او از دوستان و رفقای پدر و مادرش که در ایران مانده‌اند و از خانواده‌های اعدام‌شدگان دهه‌ی شصت می‌گوید، تصویر کلیشه‌ای غرب از ایران را زیر سؤال می‌برد، و می‌بیند که چه‌طور همسن‌وسال‌های‌اش در فامیل در قالب جنبش دانشجویی علیه نظام حاکم صف‌آرایی سیاسی می‌کنند و چه‌طور محدودیت‌های اجتماعی و فرهنگی را دور می‌زنند.

فصل چهارم کتاب در سال ۲۰۰۹ و همزمان با «جنبش سبز» می‌گذرد. مراد، پسر ناهید و بهزاد، چیزی از ایران به یاد ندارد و در دنیایی کاملاً متفاوت از دنیای پدر و مادرش زندگی می‌کند. مراد بین هویت غربی و ایرانی خود سردرگم است و هرچه بیشتر در مورد «جنبش سبز» می‌شنود و می‌بیند، وجه ایرانی شخصیت‌اش تقویت می‌شود و به سرنوشت ایران علاقه‌مندتر می‌شود. او می‌بیند که نه تنها خواهر بزرگ‌ترش که خاطرات بیشتری از ایران دارد، که حتی خواهر کوچک‌ترش، تارا هم بیشتر از او به ایران اهمیت می‌دهد. در پایان کتاب، چند صفحه‌ای هم از زبان تارا می‌خوانیم که دوست دارد خاله‌ی مهربان و دوست خواهرزاده‌اش باشد. تارا در فعالیت‌های مدنی و اجتماعی داوطلبانه مشارکت گسترده دارد، و به سرنوشت ایران و به‌طور کلی به وضعیت انسان‌ها اهمیت می‌دهد.

شب‌های آرام تهران توأمان داستان مقاومت و مهاجرت یک از هزاران خانواده‌ای است که زندگی‌شان را پای آینده بهتری برای ایران قمار می‌کنند. زبان روایی نویسنده ساده و صمیمی و صادقانه است، اما زمینه‌ی سیاسی پیچیده‌ی داستان فدای سادگی متن نشده است. وضعیت بغرنج سیاسی ایران در سال ۵۷، دهه‌ی ۶۰، جریان کوی دانشگاه و جنبش سبز، فدای کلیشه‌سازی و ساده‌سازی‌های معمول برای مخاطب غربی نشده است.

غربت و وطن و جست‌جوی هویت بن‌مایه‌های اصلی رمان تحسین‌شده‌ی شیدا بازیار است. خود او در مورد این که آیا وطنی دارد، می‌گوید: «من به نسلی متعلق‌ام که در مورد این کلمه (وطن) چیز زیادی برای گفتن ندارد. من این کلمه را به واسطه‌ی داستان‌ها، رمان‌ها، و کتاب‌های مصور می‌شناسم، اما خودش به من ربط چندانی ندارد. مفهوم کلمه‌ی وطن، برای من با هیچ جغرافیایی پیوند ندارد، بلکه پیوندش با خود من و با آدم‌های اطراف‌ام است.» او در پاسخ به این که آیا برای‌اش قابل تصور است که در ایران زندگی کند، می‌گوید: «به هیچ وجه. بعد از دیپلم گرفتن، مدت زیادی به فکر این بودم که چند ماهی کاری در ایران بکنم. اما نهایتاً کاملاً آگاهانه تصمیم دیگری گرفتم. با وجود این، خودم را در پیوندی نزدیک با آن سرزمین حس می‌کنم.»

شیدا رمان را از زبان چهار شخصیت مختلف تعریف می‌کند و بعد یک پس‌گفتار کوتاه از زبان دختر کوچک‌تر به آن می‌افزاید. او در مورد این که چرا زاویه‌دیدهای مختلف را برای پرداختن به قصه انتخاب کرده، می‌گوید: «هدف اصلی من این بود که صداهای مختلف از نسل‌های مختلف در مورد مهاجرت اجباری و هم‌پیوندی (انتگراسیون) حرف بزنند. این که پدر که فعال سیاسی است در فصل مربوط به انقلاب ۱۳۵۷ نقش اصلی را داشته باشد، بدیهی

است. اما زاویه دید همسر مستقل و با اعتماد به نفس او هم که در سال ۱۹۸۹ باید با وضعیت زندگی جدید در آلمان کنار بیاید، همان قدر مهم است. این فکر که فرزندان آن‌ها از تجربه‌های‌شان در سال‌های ۱۹۹۹ (۱۳۷۸) و ۲۰۰۹ (۱۳۸۸) حرف بزنند، در طول رمان پیش آمد. سال ۸۸ به خاطر جنبش سبز در ایران، برای من یک نقطه‌ی عطف است.»

شب‌های آرام تهران (یا اگر کلمه به کلمه ترجمه‌اش کنیم: **شب‌ها در تهران ساکت است**) را یکی از معتبرترین انتشاراتی‌های آلمان چاپ کرده، و بعد از گذشت حدود یک سال از انتشار آن، نویسنده‌ی آن تقریباً هر هفته در شهرهای مختلف آلمان جلسات کتاب‌خوانی دارد. این رمان در دست ترجمه به فارسی است. گفت‌وگوی «آسو» با شیدا بازیار در فوریه‌ی ۲۰۱۷ انجام شده است.

شما در آلمان به دنیا آمده‌اید، در این کشور بزرگ شده‌اید، و به مدرسه و دانشگاه رفته‌اید. با این اوصاف، آیا خودتان را تبعیدی و به همین ترتیب نویسنده‌ی در تبعید می‌دانید؟

نه، وضعیت من وقتی می‌توانست تبعید باشد که من روی «بازگشت» حساب کنم. من که خودم به آلمان نیامده‌ام. اما با این حال، فکر می‌کنم نسل دوم مهاجران می‌توانند معنای تبعید را بفهمند و حس کنند، بیشتر به واسطه‌ی تبعید پدر و مادرشان، نه خودشان. به هر حال، من فقط با زندگی در آلمان آشنا هستم و نمی‌دانم در ایران زندگی چه‌طور است و نمی‌دانم آن‌جا چه‌طور می‌توان یک زندگی روزمره داشت.

فکر می‌کنید شما را از چه چیزی جدا کرده‌اند؟ آیا ریشه‌های شما در ایران است؟ چه جور ریشه‌هایی؟ فرهنگی، سیاسی، خانوادگی، یا چیز دیگری؟

برای من حرف زدن در مورد «ریشه‌ها» کمی مشکل‌زا است. این کلمه نوعی دلالت ضمنی دارد بر این که یک تعلق طبیعی یا بیولوژیک به ملیت وجود دارد. من به چنین چیزی باور ندارم. البته من پیوندهای مختلفی با ایران دارم. قبل از هر چیزی، به این دلیل که آن‌جا انسان‌هایی زندگی می‌کنند که برای من مهم هستند. و به این دلیل که آن‌جا سرزمینی است که در کودکی من نقش مهمی داشت: بیشتر به این دلیل که آن سرزمین از ما دریغ شد. و مردمان آن سرزمین دهه‌ها است که در رنج و زیر فشار هستند. این محنتی است که همیشه همراه من است. شاید به این دلیل که ریشه‌ی این که من این‌جا - در آلمان - و نه آن‌جا - در ایران - زندگی می‌کنم، با رنج و فشاری که مردم ایران تحمل می‌کنند، یکی است.

چه چیزی شما را به ایران وصل می‌کند؟ زمینه‌ی خانوادگی‌تان؟ یا چیز بزرگ‌تری وجود دارد؟

از وقتی شروع به نوشتن رمان کردم، چیزی که مرا به عنوان نویسنده به ایران وصل می‌کند بیش از همه نوعی علاقه‌ی ادبی به ایران است، به خصوص در ارتباط با انقلاب ۱۳۵۷. برای هر نویسنده‌ای چیزی وجود دارد که او را شیفته و

شیدای این می‌کند که پشت میز بنشیند و شخصیت‌های‌اش را بیافریند. برای من این شیدایی تراژدی انقلاب ایران بود: انسان‌هایی که دور هم جمع می‌شوند تا علیه یک حکومت بجنگند. بی‌نهایت شجاعت و بی‌نهایت امید که در نهایت به هیچ می‌انجامد و جای‌اش را به یک حکومت بی‌رحم می‌دهد.

رمان شما فقط در مورد ایران در تبعید و مهاجرت نیست، بلکه در مورد سیاست و جامعه‌ی ایران هم هست. آیا این به این معنی است که شما، به عنوان نویسنده‌ای که در آلمان از پدر و مادر ایرانی به دنیا آمده، به مسائل سیاسی در ایران هم اهمیت می‌دهید و برای خود مسئولیتی قائل اید؟

من فکر می‌کنم این وظیفه‌ی نویسندگان بوده و هست که در میدان سیاست جای خودشان را پیدا کنند. از یک سال پیش، من در شهرهای مختلف آلمان جلسه‌های کتاب‌خوانی دارم و رمان‌ام را می‌خوانم، و امیدوارم این کتاب‌خوانی فقط موجب حساسیت بیشتر نسبت به مسائل مهاجران نشود، بلکه این را هم روشن کند که حقوق بشر چه طور در ایران نقض می‌شود و وضعیت چه قدر بد است.

در داستان شما، موقع سفر خانواده به ایران، واقعیت‌هایی بیان می‌شوند که با کلیشه‌های غربی در مورد جامعه‌ی ایران همخوانی ندارند. آیا می‌توان نتیجه گرفت که شما تلاش کرده‌اید (و به همین دلیل در کتاب‌های احتمالی آینده‌تان تلاش خواهید کرد) که غربی‌ها را با جامعه‌ی ایرانی بیشتر آشنا کنید؟

من موقع نوشتن به هیچ وجه ادعا ندارم که می‌خواهم چیزی به خواننده یاد بدهم. چیزی که من از ادبیات می‌خواهم، و در نتیجه موقع نوشتن تلاش می‌کنم انجام دهم، این است که زاویه دیدهای مختلفی به روی‌مان باز شود. این زاویه دیدها می‌توانند معطوف به ویژگی‌های فرهنگی باشند، اما همین طور می‌توانند از نقطه نظرهای جنسیتی یا سبک زندگی باشند. با این حال، اگر کتاب من باعث شود که آن تصویری که از طریق چیزهایی مثل فیلم بدون دخترم، هورگز از ایران ساخته شده و همچنان مورد توجه است اصلاح شود، باعث خوشحالی من خواهد بود.

در کنار پرداختن به سیاست، قصه‌ی کتاب شما یک داستان خانوادگی است. تا چه حدی می‌توان آن را داستان خانوادگی شما دانست؟

برای من خیلی مهم بود که داستان‌ام درباره خانواده‌ی خودم نباشد. شخصیت‌ها آزادانه آفریده شده‌اند؛ افکارشان، رفتارشان با دیگران، روایت‌ها، و قصه‌ها زاینده‌ی تخیل من هستند. چارچوب‌های اصلی را، مانند وضعیت سیاسی و اطلاعات اساسی در مورد فرار، از قصه‌ی زندگی خانواده‌ام وام گرفته‌ام. اما باور من این است که این اطلاعات اساسی نمونه‌ای واقعی از دست کم بخشی از اپوزیسیون ایرانی است که به خارج گریخته‌اند، و به این ترتیب کمتر چیز واقعاً شخصی‌ای در خود دارد.

آخرین فصل‌های رمان شما در مورد جنبش‌های ۲۰ سال اخیر در ایران است، چیزی که نمی‌تواند حاصل تجربه‌ی زیسته‌ی خانوادگی شما باشد. اطلاعاتی که مبنای داستان شما در این سال‌ها را تشکیل می‌دهند شخصاً و از منابع دست اول به دست آورده‌اید؟ آیا برای آن به ایران سفر کرده‌اید؟

من برای رمان خیلی خیلی تحقیق کردم، نه فقط گفت‌وگو برای کسب اطلاعات دست اول، بلکه یک تحقیق گسترده و ادبی که منابع مختلف را در بر می‌گرفت. در جریان سفرم به ایران، تحقیقات‌ام بیشتر جنبه‌ی ادبی داشت تا سیاسی: حواس‌ام را کاملاً جمع کردم، گوش دادم، جزئیات محیط را به خاطر سپردم، و بعد در موردشان خیلی فکر کردم که چه طور می‌توانم به یک زبان شاعرانه بیان‌شان کنم، تا بتوانم برای خوانندگان آلمانی تصویر روشنی از ایران بسازم.

داستان رمان شما در واقع به زبان فارسی اتفاق می‌افتد و می‌توان برخی چالش‌های زبانی برای خانواده‌ی مهاجر را در طول داستان دید. خیلی از عبارات‌ها و کلمات در واقع ترجمه‌ی آلمانی یک عبارت فارسی هستند و برخی، که گویا شما غیرقابل ترجمه یافته‌اید، به فارسی به کار رفته‌اند و در آخر کتاب توضیح داده شده‌اند. به عنوان کسی که زبان اصلی‌اش آلمانی و زبان وطن‌اش فارسی است، رابطه‌تان با زبان فارسی چه طور است؟

به نظر من خوب بود که فارسی برخی کلمات را در داستان نگه داریم. مثلاً کلمه «عزیزم». این کلمه به فارسی احساسات کاملاً متفاوتی را در بر می‌گیرد، در مقایسه با این که آن را به آلمانی ترجمه کنم. در مورد شعارهایی که در تظاهرات‌ها سر داده می‌شوند هم نظر من همین بود. «نترسید نترسید، ما همه با هم هستیم»، شعاری است که قرار است به شما شجاعت و جرئت بدهد. چنین چیزی در آلمانی اساساً وجود ندارد. برای انتقال این شجاعت باید این شعار را به همین شکل فارسی در رمان بیاوریم. و البته در ادامه باید به آلمانی تکرارش کرد تا خواننده‌ی آلمانی روند قصه را گم نکند.

در دو فصل اول کتاب، ارجاعاتی هم به ادبیات کهن فارسی (حافظ) و هم به ادبیات معاصر (شاملو) می‌بینیم. اما وقتی راوی داستان عوض می‌شود و نسل دوم مهاجران آن را روایت می‌کنند، خبری از ادبیات ایران نیست. آیا واقعاً این طور است که نسل دوم ایرانیان در تبعید از ادبیات فارسی دور شده‌اند؟

نه، من به این شکل از تعمیم اعتقادی ندارم. در رمان من، دور شدن از ادبیات فارسی را باید به شکل نمادین فهمید. ناهید، که تحصیل‌کرده‌ی ادبیات فارسی است، عشق‌اش به ادبیات فارسی و علاقه‌اش به خواندن را در سرزمین جدید از دست می‌دهد. این به نظر من عمیقاً ناراحت‌کننده است و نشان می‌دهد که انسان‌ها وقتی مجبور به ترک وطن‌شان می‌شوند، چه چیزهایی از دست می‌دهند. این که ادبیات فارسی در زندگی فرزندان او، لاله و مراد، نقشی ندارد، نتیجه‌ی منطقی این وضعیت است.

آیا این که رمان‌تان به آلمانی نوشته شده، به این معنا است که شما فقط روی مخاطب آلمانی حساب کرده‌اید؟ اگر امکان انتشار آن در ایران بود، آیا ممکن بود آن را به فارسی بنویسید؟

هرگز به ذهن من خطور نکرده که چیزی به فارسی بنویسم، چون دایره‌ی لغات و توان و شیوه‌ی نگارش من برای این کار کافی نیست. فکر می‌کنم متنی که من به فارسی بنویسم، تقریباً شبیه متن یک بچه مدرسه‌ای خواهد شد. زبان آلمانی بهترین ابزاری است که من می‌توانم با آن سروکله بزنم.

نظر شما در مورد ترجمه‌ی فارسی کتاب‌تان چیست، ترجمه‌ای که البته (با توجه به شرایط سانسور کتاب در ایران) فقط در خارج از ایران امکان انتشار دارد؟ مخاطب ایرانی، چه کسانی که در داخل کشور اند و چه کسانی که خارج، چه قدر برای شما اهمیت دارد؟

مخاطب ایرانی در خارج از کشور برای من خیلی مهم است. در کتاب‌خوانی‌هایم با ایرانی‌های زیادی ملاقات می‌کنم که می‌گویند: «ممنون ایم! این می‌توانست قصه‌ی زندگی ما باشد و چه خوب که ثبت می‌شود و باقی می‌ماند.» این بازخوردها برای من بی‌نهایت مهم اند.

و سوال آخر این که، شما خود را آلمانی تعریف می‌کنید یا ایرانی؟

من خودم را اصلاً و ابداً بر اساس ملیت تعریف نمی‌کنم، چنین چیزی برای من خیلی غریب است. روی کاغذ، من هردو هستم، ایرانی و آلمانی. اما کاغذ فقط زمانی برای من چیز جالبی است که بتوانم روی آن بنویسم.